

## فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها\*

جلال متینی

برخی از دانشمندان و صاحب‌نظران نکته‌سنج ایرانی و خارجی که به‌خصوص در نیم قرن اخیر به مطالعه و تحقیق درباره فردوسی، حماسه‌سرای بزرگ ایران پرداخته‌اند بارها به این موضوع اشاره کرده‌اند که نویسندگان مقدمه بایسنغری و بعضی از تذکره‌نویسان پیش از ایشان درباره زندگانی و شخصیت فردوسی به افسانه‌سرایی پرداخته و داستانهای دروغ و خیالی و کودکانه جعل کرده‌اند. و سپس در طی قرون پیشین از راه این گونه کتابها نادرست‌ترین تصورات درباره فردوسی در ذهن مردم ایران زمین راه یافته که گاه برخی از محققان ایرانی و خارجی معاصر را نیز از راه صواب منحرف ساخته است.<sup>(۱)</sup>

البته در روزگاری که تنها به اصطلاح به «ادبیات مکتوب» ارج می‌نهادند و محققان و فاضلان برای طرح یا اثبات هر موضوعی استناد به اسناد معتبر تاریخی را لازم می‌شمردند، و «فرهنگ عامه» و «ادبیات شفاهی» را در بحث‌ها و تحقیقات دانشمندان راهی نبود، چنان اظهار نظرهایی می‌توانست از هر نظر معقول جلوه کند. ولی اینک که به موازات مطالعه و تحقیق درباره تمدن و

---

\* شاهنامه‌شناسی، انتشارات بنیاد شاهنامه، ۱۳۵۷، صص ۱۲۱-۱۵۱.

فرهنگ و تاریخ و ادب ایران و زبان فارسی بر طبق موازین علمی، بررسی «فولکور» ایرانی نیز در زمینه‌های گوناگون - به شیوه علمی - در دوره‌های مختلف مورد توجه اهل فن قرار گرفته و کتابها و مقاله‌های سودمند بسیار نیز در این باب منتشر گردیده است، حقیقت دیگری نیز در برابر اهل فضل خودنمایی می‌کند و آن عبارت از این است که به طور کلی با مطالعه و بررسی قصه‌ها، ترانه‌ها، متل‌ها، ضرب‌المثل‌های عامیانه و آداب و رسوم مردم نواحی مختلف ایران به مراتب بهتر از «ادبیات رسمی» می‌توان به عمق روحيات و معتقدات قوم ایرانی، پسندها و ناپسندها در نظر ایشان در هر یک از ادوار پی برد، مردمی که صمیمی‌ترین و فداکارترین و راستگوی‌ترین طبقات جامعه ایران و پیوسته پشتوانه اساسی استقلال و حاکمیت مملکت ما در قرنهای گذشته بوده‌اند، مردمی که از تمام نعمت‌های این سرزمین اهورایی فقط به آبی و نانی و زندگی در کلبه‌ای می‌ساختند ولی به حفظ روایات ملی و سنت‌های کهن ایرانی دلبستگی بسیار داشتند و به هنگام خطر نیز سینه مردانه خود را آماج تیرهای دشمنان ایران قرار می‌دادند؛ همین مردمی که با نثار خون خود نیز درخت تناور استقلال و ملیت ایران را تا به امروز آبیاری کرده‌اند.

با توجه به آنچه به عرض رسید به نظر بنده شایسته است قصه‌ها و افسانه‌های مختلفی که در آنها نامی از فردوسی برده شده و در کتابهای مختلف مذکورست با نظری نکته‌یاب مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد تا در کنار بحث‌های عالمانه و ادیبانه که گروهی خاص را به کار می‌آید، نظر و عقیده مردم ایران هم در طی یک دوره طولانی هزار ساله درباره شخصیت فردوسی سراینده شاهنامه و ارزش و اصالت کار بزرگ او روشن گردد. تصدیق نمی‌فرمایید که

چنین مطالعه‌ای نیز در حد خود کمال اهمیت را تواند داشت؟

بنده پیش از آنکه به بحث درباره قصه‌ها و افسانه‌های مورد نظر پردازد، لازم می‌داند نخست عقیده خود را درباره این موضوع نیز به عرض برساند که به هیچ وجه با رأی افرادی همداستان نیستم که گفته‌اند مؤلفان برخی از کتب درباره فردوسی شخصاً به افسانه‌سرایی پرداخته و حکایت‌هایی نادرست در این باب جعل کرده‌اند، و آنگاه از این‌گونه کتابها مطالبی خلاف واقع در مورد فردوسی در ذهن مردم راه یافته است. بلکه به نظر بنده کاری که هر یک از این مؤلفان - به خصوص پیشاهنگان ایشان - انجام داده‌اند چیزی جز این نیست که آنان مطالبی را که درباره فردوسی و شاهنامه در بین مردم شهر و دیارشان شایع بوده است، و خود ایشان نیز به حیث یکی از افراد آن جامعه آنها را شنیده و به آنها نیز اعتقاد داشته‌اند بر روی کاغذ ثبت کرده‌اند بی آنکه با دید علمی صحت و سقم این نوع مطالب را سنجیده باشند.

بدیهی است که این افراد می‌توانستند به تحقیق علمی دست بزنند فی‌المثل نادرستی این موضوع بر ایشان آشکار می‌شد که رودکی معاصر فردوسی و عنصری نبوده است تا زمان سلطان محمود غزنوی را درک کند و درسلک شاعران دربار او قرار گیرد تا چه رسد به این که به اتفاق عنصری در توطئه‌بر ضد فردوسی شرکت جوید<sup>(۲)</sup> یا با توجه به حقایق تاریخی در می‌یافتند که اصولاً محمود غزنوی از نظر نژادی و قومی نمی‌توانسته است به نظم داستانهای پادشاهان ایران باستان و حماسه ملی ایرانی دلبستگی داشته باشد تا چه رسد به آنکه وی نظم شاهنامه را وجهه همت خود قرار داده و به یکی از چند صورت مذکور در ذیل به انتخاب سراینده‌ای شایسته برای نظم شاهنامه پرداخته باشد:

الف) عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی را فرمان دهد تا «در بدیهه هر یک مصراعی بگویید تا هر کدام که فزون‌تر آید و دل‌پسند افتد نظم سیرالملوک بدان مقرر کنم» و از مصراع فردوسی مانند سنان گیو در جنگ «پشن» به استادی وی در شاعری پی ببرد و او را مأمور نظم سیرالملوک سازد.<sup>(۳)</sup>

ب) نظم هفت داستان از تاریخ ملوک عجم را به هفت تن از شاعران (شعرای سبعه) دربار خود پیشنهاد کند و سرانجام فردوسی را برای این کار بزرگ برگزیند.<sup>(۴)</sup>

ج) پیش از آشنایی با فردوسی، نظم تاریخ شاهان را به عنصری ملک‌الشعرای دربار محول ساخته بود که به روایتی عنصری از انجام این مهم عذر خواسته بود،<sup>(۵)</sup> و به روایت دیگر عنصری داستان رستم و سهراب را به‌رشته نظم کشید و سلطان این دو بیت رستم و سهراب وی را بیش از دیگر ابیات این منظومه پسندید:

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون

بیالودی این خنجر آبگون

زمانه به خون تو تشنه شود

بر اندام تو موی دشنه شود<sup>(۶)</sup>

همچنین نویسندگان این گونه داستانها اگر به شیوه نقد علمی واقف بودند این حقیقت را می‌یافتند که سلطان محمود غزنوی، سلطان ترک‌نژاد هرگز نمی‌توانسته است تا این حد سخن‌شناس و آشنا به لطایف و دقایق شعر پارسی باشد که چون فردوسی هر داستانی را به نظم می‌آورده و به نظر وی می‌رسانیده است. به فردوسی گفته باشد «که این حکایت بارها شنیده‌ایم اما عبارت فردوسی

را اثری دیگرست در تقریر رزم... و دلیری و تهور می‌افزاید...»<sup>(۷)</sup> و چنین است ذکر سفر فردوسی به بغداد و سرودن یک قصیده و یک هزار بیت در مدح خلیفه عباسی، القادر بالله و منظوم ساختن قصه سامی یوسف و زلیخا در آن شهر به جبران آن که در شاهنامه به مدح مجوسان و گبرکان پرداخته بوده است و نیز تیره شدن روابط خلیفه عباسی و محمود غزنوی بدین سبب<sup>(۸)</sup> و موضوع‌هایی از این نوع که هیچ یک از آنها اعتباری علمی و تاریخی ندارد.

ولی به طور کلی به این نکته باید توجه داشت که در هر قصه‌ای عموماً دو رکن اساسی موجود است: یکی مطالب واقعی که عموماً به صورتی پنهان در قصه مطرح می‌شود و دیگری مطالب خیالی و افسانه‌ای که چاشنی رکن اول است و برای طرح واقعیات زمینه‌ای مساعد فراهم می‌سازد تا خوانندگان و شنوندگان قصه‌ها را، که اکثر از اهل علم نیستند، به سوی خود جذب کند.

اینک اجازه بفرمایید با توجه به آنچه به عرض رسید قصه‌های موجود درباره فردوسی، که در متون کتب ثبت گردیده است، در کمال اختصار مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد تا روشن شود در طی قرن‌های پیشین مردم ایران که در این سرزمین پهناور به طور پراکنده زندگی می‌کرده‌اند، و چنانکه گذشت یقیناً نه فقط از موازین و ضوابط نقد علمی بی‌خبر بوده‌اند بلکه بسیاری از ایشان خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانسته‌اند - ولی ایران را صمیمانه و بی‌ریا دوست می‌داشته‌اند - در دنیای خود فردوسی را چگونه شاعری می‌دانسته‌اند، به نظر ایشان فردوسی برای وصول به چه مقصودی به نظم شاهنامه دست زده بوده است، ایشان در ذهن خود از فردوسی چگونه شخصیتی ساخته بودند، چه کسانی را دوستان و دشمنان وی می‌دانسته‌اند و به زعم آنان فردوسی با هر یک از ایشان

به چه نحو رفتار کرده است.

کتابهای قدیمی که این گونه داستانها را در بر دارد در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته با توجه به تاریخ تألیف عبارت است از:

سفرنامه ناصر خسرو (به روایت نویسندگان مقدمه بایسنغری، در ذیل وقایع مربوط به سال (۴۳۷)<sup>(۹)</sup>؛ تاریخ سیستان (نیمه اول کتاب، تألیف محتملاً در حدود سال (۴۴۸)<sup>(۱۰)</sup> چهار مقاله نظامی عروضی، تألیف در سال ۵۵۱ یا ۵۵۲<sup>(۱۱)</sup>؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تألیف سال (۶۱۳)<sup>(۱۲)</sup>؛ الهی نامه<sup>(۱۳)</sup> و اسرارنامه<sup>(۱۴)</sup> شیخ فریدالدین عطار مقول به سال ۶۲۷؛ آثارالبلاد و اخبار العباد<sup>(۱۵)</sup> قزوینی؛ تألیف بین سال ۶۶۱ تا ۶۷۴؛ مقدمه شاهنامه فردوسی نسخه مورخ ۶۷۵ (معروف به مقدمه دوم یا مقدمه اوسط شاهنامه)<sup>(۱۶)</sup>؛ تاریخ گزیده<sup>(۱۷)</sup> حمدالله مستوفی، تألیف سال ۷۳۰؛ مقدمه شاهنامه بایسنغری، نگارش در سال ۸۲۹ (معروف به مقدمه جدید یا مقدمه سوم - و به روایتی مقدمه چهارم شاهنامه)<sup>(۱۸)</sup>؛ مجمل فصیحی<sup>(۱۹)</sup> تألیف فصیح احمدبن جلالالدین مجد خوافی، زنده تا سال ۸۴۵؛ مقدمه شاهنامه کتابخانه دانشگاه پنجاب<sup>(۲۰)</sup> مکتوب در قرن دهم هجری؛ تذکرة الشعراء<sup>(۲۱)</sup> دولتشاه سمرقندی، تألیف در حدود سال ۸۹۲. مجالس النفائس<sup>(۲۲)</sup> تألیف امیر علیشیر نوایی، در سال ۸۹۶؛ مجالس المؤمنین<sup>(۲۳)</sup> قاضی نورالله شوشتری تألیف بین سال ۹۹۳ و ۱۰۱۰.

اکنون قصه‌ها و افسانه‌های موجود را به ترتیب درباره: پیش‌بینی شهرت عالم‌گیر فردوسی، نظم شاهنامه و رفتن فردوسی به غزنین، صله سرودن شاهنامه و بزرگواری فردوسی، صراحت گفتار و ایران‌دوستی شاعر، بدخواهان فردوسی، سبب مرگ شاعر مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد.

## پیش‌بینی شهرت عالم گیر فردوسی

نخستین مطلبی که در این حکایت‌ها جلب توجه می‌کند مربوط است به ولادت فردوسی و خوابی که پدر وی دید و تعبیر آن به توسط نجیب‌الدین معبر: «چون فردوسی متولد شد پدرش به خواب دید که فردوسی بر بامی برشد و روی به قبله نعره‌ای زد و آوازی شنید که جوابی آمد و همچنین از سه طرف دیگر نعره زد و همچنین جواب شنید. بامداد با نجیب‌الدین معبر گفت. گفت: پسر تو سخنگویی شود که آوازه او به چهار رکن عالم برسد و در همه اطراف سخن او را به قبول تلقی و استقبال نمایند و او نادره عصر و اعجوبه دهر بود...» (۲۴)

به طوری که ملاحظه فرمودید در این قصه هم شهرت جهانی فردوسی در اولین شب تولد وی پیش‌بینی شده است و هم به طور ضمنی به کسانی که وی را به مدح مجوسان و آتش‌پرستان متهم می‌نمودند (که در صفحات بعد به آن اشاره خواهم کرد) نیز جواب داده شده است. چه فردوسی در این قصه نخست روی به قبله - یعنی مکه، قبله مسلمانان - کرده و نعره برآورده و از همان سوی نیز پاسخ شنیده است. آیا دلیلی قوی‌تر از این می‌توان بر پاکی اعتقاد فردوسی ارائه کرد؟

## درباره نظم شاهنامه و رفتن فردوسی به غزنین

در روایات مختلف، درباره نظم شاهنامه و رفتن فردوسی از طوس به غزنین و آشنایی وی با شاعران دربار غزنین و سلطان محمود غزنوی نکته‌هایی در خور تأمل می‌توان یافت گرچه از نظر تاریخی سندی در تأیید و اثبات هیچ‌یک از آنها وجود ندارد. ببینیم در این قصه‌ها چه موضوع‌هایی مطرح شده است: فردوسی از جور عامل طوس راه درگاه محمود غزنوی در پیش می‌گیرد.

اما نه فقط در دربار محمود کسی به سخنان این «دهقان» ستم‌دیده طوسی توجه نمی‌کند بلکه اقامت طولانی او در آن شهر موجب می‌گردد که وی گرفتار تنگی معیشت نیز بشود و به ناچار شاعری پیشه کند و به ساختن قطعه و قصاید بپردازد تا از عام و خاص وجه معاش بدود برسد.<sup>(۲۵)</sup> به روایتی دیگر چون فردوسی به یاری ماهک داستان منظوم رستم و اسفندیار را به نظر سلطان می‌رساند، سلطان فردوسی را به درگاه می‌خواند و از حالش می‌پرسد. فردوسی چنین پاسخ می‌دهد:

«مردی غریب از ولایت طوس و از ضرب سهام آلام ظلم اهل وطن به ظل عدل  
نواب سلطان پناهیده‌ام و در سایه رأفت، و مرحمت پادشاه اسلام از آسیب دهر  
نافرجام آرمیده. چون این قضیه معلوم کردم این داستان به نظم آوردم».<sup>(۲۶)</sup>

روایت دیگر آن است که فردوسی پس از کشته شدن دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمد ولی از شاهنامه منثور نسخه‌ای در دست نداشت تا مردی به نام محمد لشکری نسخه‌ای از این کتاب را به وی داد و فردوسی را بدین مهم تشویق کرد. فردوسی که خود به عظمت کار پی برده بود از شیخ محمد معشوق طوسی که از اولیاءالله بود استمداد همت کرد. شیخ وی را گفت میان بیند و زبان بگشای. بر طبق این روایت فردوسی نظم شاهنامه را در طوس آغاز کرده است،<sup>(۲۷)</sup> همچنان که بر طبق این روایت فردوسی پس از اتمام نظم شاهنامه آن را در هفت مجلد به همراه مردی به نام بودلف به غزنین می‌برد.<sup>(۲۸)</sup> روایت دیگر حکایت از آن می‌کند که سلطان فردوسی را از طوس به غزنین خوانده بود. چون او به هرات رسید، بدیع‌الدین عبدالله کاتب به فردوسی نوشت «عنصری بر درگاه است. اگر خود را در کفه ایشان می‌یابد و با ایشان برابری می‌تواند کرد، متوجه



شود». فردوسی به این پیغام پاسخی درشت می‌دهد:

به گوش از سروشم بسی مزده‌هاست  
 دلم گنج گوهر زبان ازدهاست  
 چه سنجد به میزان من عنصری  
 گیا چون کند پیش گلبن سری  
 هم از ابلهی باشد و کودکی  
 به من گر برابر شود رودکی<sup>(۲۹)</sup>

در روایت دیگر مذکورست که چون فردوسی از طوس به هرات می‌رسد نامه‌ای از بدیع‌الدین دبیر، منشی حضرت و صاحب دیوان رسالت، به دستش می‌رسد که وی در آن نامه فردوسی را از آمدن به غزنین برحذر داشته بود. بنابراین روایت، این نامه با توطئه عنصری و رودکی نوشته شده بوده است، زیرا این شاعران از آمدن فردوسی به غزنین بیمناک بودند و او را رقیبی برای خود می‌شمردند. اما پس از مدتی که دوستی صاحب رسالت و آن دو شاعر تیره می‌گردد، صاحب دیوان رسالت در نامه‌ای دیگر حقیقت را با فردوسی در میان می‌نهد و آنگاه فردوسی از هرات راهی غزنین می‌شود.<sup>(۳۰)</sup>

اکثر این روایت‌ها بدین واقعه منتهی می‌گردد که فردوسی چون به غزنین می‌رسد پیش از آنکه به شهر وارد شود گذارش به صحرائی یا باغی می‌افتد که عنصری و فرخی و عسجدی با سه جوان خوبروی به عزم تفرج یا به قصد شرابخواری به آن جا آمده بودند. فردوسی در بیرون همین باغ نماز می‌گزارد. چون نمازش به پایان می‌رسد، یا خود تصمیم می‌گیرد که به جمع شاعران بپیوندد، یا نخست شاعران درصدد برمی‌آیند او را که زاهدی خشک

می‌پنداشته‌اند از خود برانند ولی به توصیه عنصری قرار می‌گذارند او را بپذیرند و بیازمایند ایشان برای امتحان فردوسی قافیه‌ای دشوار بر می‌گزینند تا هر یک مصراع‌ی بسرایند. سه مصرع نخستین را آنان می‌گویند و مصراع چهارم را فردوسی:

چون عارض تو ماه نباشد روشن  
مانند رخت گل نبود در گلشن  
تیر مژه‌ات گذر کند از جوشن  
مانند خدنگ گیو در جنگ پشن<sup>(۳۱)</sup>

از توضیحاتی که فردوسی در مورد گیو و جنگ پشن می‌دهد تسلط وی بر تاریخ قدیم ایران آشکار می‌گردد. به علاوه این مصراع نیز سخت مورد پسند عنصری قرار می‌گیرد و بدین جهت فردوسی را مصاحب خود می‌سازد. درضمن چون محمود غزنوی قبلاً عنصری را به نظم تاریخ ملوک عجم مأمور کرده بوده و عنصری انجام دادن این کار را در توان خود نمی‌دیده است، عنصری امر سلطان را در این باب با فردوسی در میان می‌نهد و از وی می‌پرسد آیا تو بر نظم این داستانها قادری؟ فردوسی به او پاسخ می‌دهد: بلی، انشاءالله تعالی. آنگاه عنصری این موضوع را به عرض سلطان می‌رساند. سلطان فردوسی را به درگاه می‌خواند و از وی درباره شهر طوس و وجه تسمیه آن می‌پرسد که فردوسی به تفصیل به آن جواب می‌دهد و سلطان آن را می‌پسندد.<sup>(۳۲)</sup> سپس محمود غزنوی شاعران درگاه را می‌فرماید رباعی در وصف خط و زلف ایاز بگویند. ولی ایشان که همه سر بر خط فردوسی نهاده بودند به او اشاره می‌کنند و فردوسی در بدیهه یک رباعی می‌سراید که سلطان را به غایت خوش می‌آید و به او می‌گوید: «لله درک

با فردوسی، که مجلس ما را چون فردوس گردانیدی». در همین هنگام است که شاعر به فردوسی موسوم می‌شود و نیز در همین مجلس است که:

بفرمود سلطان مالک رقاب

که فردوسی آرد به نظم این کتاب<sup>(۳۳)</sup>

روایت دیگر در این مورد آن است که فردوسی در غزنین در خانه ماهک که از ندیمان سلطان بوده است به سر می‌برده و از وی خواهش کرده بوده است وسیله‌ای فراهم سازد تا او به خدمت سلطان رود. این کار مدتی به طول می‌انجامد. روزی ماهک با فردوسی از منظوم ساختن رستم و سهراب به توسط عنصری سخن می‌گوید. فردوسی در مدتی کوتاه داستان رستم و اسفندیار را به نظم می‌کشد و آن را به ماهک می‌سپارد تا از نظر سلطان بگذراند. محمود غزنوی شعر فردوسی را ملاحظه می‌کند و سپس «شعرای سبعة» را که پیش از این به نظم هفت داستان مختلف از تاریخ ملوک عجم مأمور فرموده بوده است احضار می‌کند و به ایشان می‌گوید این شاعر دعوی مثنوی‌سرایی می‌کند. در این باب چه می‌گویید؟ عنصری ملک‌الشعرا درگاه شعر فردوسی را از سر انصاف می‌ستاید و دیگر شاعران نیز از عنصری پیروی می‌کنند. دنباله این روایت مانند روایت پیشین است.<sup>(۳۴)</sup>

آنچه از خلال این قصه‌ها می‌توان استنباط کرد آن است که:

عامه مردم ایران معتقد بوده‌اند فردوسی با تاریخ قدیم و حماسه ملی ایران آشنا بوده و شخصاً به نظم داستانهای ایران باستان علاقه‌مند بوده و چون به عظمت کار نیز آگاهی داشته است برای انجام پذیرفتن این مهم از یکی از اولیاء‌الله زمان خود طلب همت می‌کند و سپس شاهنامه را در طوس به رشته نظم

می‌کشد. فردوسی چون در طوس مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرد، به امید رفع ظلم راهی غزنین می‌شود ولی کسی در آن شهر به وی توجهی نمی‌کند و اقامت در پایتخت محمود غزنوی دردی بر دردهای او می‌افزاید. از طرف دیگر شهرت فردوسی به حدی بوده است که وی را به غزنین دعوت می‌کنند، ولی برخی از شاعران بسیار معروف - حتی ملک‌الشعرای دربار - از پیوستن فردوسی به جمع شاعران غزنین بیمناک بوده و حضور او را موجب کساد بازار خود می‌پنداشته‌اند. سلطان یا چند تن از شاعران از فردوسی آزمایش‌هایی به عمل می‌آورند. ولی هیچ یک را یارای برابری با فردوسی نبوده است. در نتیجه سلطان محمود غزنوی، عنصری ملک‌الشعرای دربار و دیگر شاعران همه بی‌چون و چرا او را به عنوان شاعری بی‌نظیر می‌ستایند و عنصری نظم تاریخ شاهان عجم را که سلطان قبلاً به وی محول کرده بوده است به فردوسی می‌سپارد.

نکته مهم دیگر در این روایات تکیه بر پرهیزگاری و دینداری فردوسی است: در حالی که سه شاعر معروف دربار محمود غزنوی با جوانان خوبروی به قصد تفرج یا به نیت شرابخواری به بیرون شهر رفته‌اند، فردوسی که از طوس و پس از طی راهی دراز برای دادخواهی به غزنین رسیده است در کنار همان تفرجگاه شاعران مذکور در حال نماز گزاردن است. این شاعران خوش‌گذران که فردوسی را زاهدی خشک می‌دانسته‌اند درصدد برمی‌آیند او را به جمع خود راه ندهند. در جای دیگر که عنصری در باب آمادگی فردوسی برای نظم تاریخ شاهان ایران از وی سؤال می‌کند، جواب فردوسی با عبارت «بلی، ان شاء الله تعالی» تأکید دیگری است بر معتقدات دینی فردوسی از نظر مردم ایران در روزگاران پیش.

### روایاتی درباره صله سرودن شاهنامه و بزرگواری فردوسی

سومین موضوعی که در این قصه‌ها ذکر شده است صله محمود غزنوی است به فردوسی و نیز صلوات امیر طبرستان و حکمران قهستان و خلیفه بغداد و چند تن دیگر به وی و عکس‌العمل تند فردوسی در برابر سلطان. فقط در دو کتاب به این موضوع اشاره شده است که فردوسی متوقع بود محمود غزنوی وی را از ندیمان خاص خود گردانند، یا منصبی چون وزارت بدو ارزانی دارد و اقطاعی نیز به وی بدهد.<sup>(۳۵)</sup> برعکس در روایت‌های دیگر سخن از این است که فردوسی نیت کرده بود هر مالی به دست می‌آورد نگاه دارد تا آن را صرف بنای اساسی «بند آب طوس» کند. فردوسی پیوسته با خود می‌گفت «بزرگ سعادت‌ی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر که به خاک و خاشاک می‌بندند به گچ و سنگ محکم شود» چه به هنگام بسیاری آب این بند ویران می‌شد و آب روانی که در طوس در خانه فردوسی در جریان بود بدین سبب منقطع می‌گردید.<sup>(۳۶)</sup> روایت دیگر در این مورد آن است که فردوسی «شاهنامه به نظم همی کرد» و همه‌امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز دختر خود را فراهم سازد.<sup>(۳۷)</sup>

موضوع بسیار مهم در همه این قصه‌ها آن است که فردوسی هرگز از سلطان تقاضا نکرده است به وی صله‌ای ارزانی دارد. این سلطان محمود غزنوی است که فرمان می‌دهد در برابر هر یک هزار بیت شاهنامه هزار<sup>(۳۸)</sup> یا صد مثقال طلا<sup>(۳۹)</sup> به فردوسی بدهند و به روایت دیگر سلطان پس از ختم شاهنامه امر می‌کند یک پیلوار زرسرخ به عنوان صله به فردوسی داده شود. در مورد اول نوشته‌اند هر بار که وزیر، خواجه احمدبن حسن میمندی، درصدد برمی‌آمد در اجرای امر سلطان در برابر هر هزار بیت، صله شاعر را بپردازد، فردوسی از

دریافت آن سر باز می‌زد به امید آن که تمام صلّه سلطان را یک جا بگیرد و صرف مرمت بند آب طوس کند.<sup>(۴۰)</sup> اما در مورد امر سلطان که یک پیلوار زرسرخ یا شصت هزار دینار به فردوسی بدهند در روایات آمده است<sup>(۴۱)</sup> که بر اثر بدخواهی بعضی از نزدیکان سلطان (در اکثر روایات خواجه احمدبن حسن میمندی و دریکی دو مورد ایاز و در یک مورد ابوسهل همدانی «؟») بجای این صلّه قابل توجه فقط بین بیست تا هفتاد هزار درم یا شصت بدره سیم به عنوان صلّه نزد فردوسی می‌فرستند<sup>(۴۲)</sup> همه روایات به این نتیجه منتهی می‌گردد که فردوسی این صلّه ناچیز و خلف وعده سلطان را توهینی به خود می‌شمارد و توهین را مردانه بدین صورت پاسخ می‌دهد که صلّه سلطانی را بی درنگ در بین دو تن (حمامی و فقاعی) یا در بین سه تن (حمامی و فقاعی و آورنده صلّه یا افراد مستحق) تقسیم می‌کند.<sup>(۴۳)</sup>

«باید که حضرت پادشاه بداند که این مأمور رنجی که در این کار کشید نه‌از بهر اکتساب دینار و درم بود فکیف این محقر که در آن هنگام که چراغ‌ضمیر به آتش فکرت افروخته‌ام به اضواء آن شمع معتبر سوخته. بلکه بنای آن به تخلید ذکر و ناموس نهاده و ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خودگشاده است»<sup>(۴۴)</sup>

و سپس ابیاتی در هجو سلطان بر شاهنامه می‌افزاید و از ترس او از غزنین می‌گریزد.

به علاوه در برخی از این حکایت‌ها آمده است که فردوسی به هنگام اقامت در غزنین داستانهایی را که به نظم می‌آورد منتشر می‌شد و از این راه صلوات و عطایایی به وی می‌رسید چنانکه امیر فخرالدوله دیلمی برای داستان

منظوم رستم و اسفندیار که به دستش رسیده بود یک هزار دینار نزد فردوسی فرستاد و این موضوع موجب خشم سلطان شد. اما فردوسی این صلوات و عطایا را به امید دریافت صله نهایی از سلطان خرج می‌کرد و برای دگر روز چیزی نمی‌نهاد. (۴۵)

همچنین در این حکایات مذکورست که فردوسی آزرده خاطر از سلطان پیمان‌شکن غزنه راهی طبرستان و قهستان می‌شود. والی قهستان صد هزار مثقال نقره (۴۶) و در روایت دیگر صد هزار درم (۴۷) به فردوسی می‌دهد و از وی تقاضا می‌کند هجونامه محمود را تباه سازد. حکمران طبرستان نیز که شعرشناس بود، ولی خشم و غضب سلطان محمود را هم دست کم نمی‌گرفت، با اعطای یک‌صد و شصت مثقال زر (۴۸) یا صد هزار درم (۴۹) و به روایت دیگر با صله‌ای سنگین از فردوسی تقاضا می‌کند ابیات هجونامه را بدو بسپارد. به علاوه در روایاتی که به سفر فردوسی به بغداد اشاره شده نیز مذکورست که خلیفه در برابر مدایح فردوسی و نظم یوسف و زلیخا شصت هزار دینار و خلعتی به او می‌بخشد. (۵۰)

این بحث را نمی‌توان به پایان رسانید مگر از صله نهایی که محمود غزنوی برای فردوسی به طوس فرستاد نیز ذکری به میان آید. در این قصه‌ها آمده است که سالها پس از آنکه فردوسی آزرده خاطر و خشمگین غزنین و سلطان را ترک گفته بود روزی محمود غزنوی به هنگام تهدید متمریدی در هندوستان (۵۱) یا تهدید یکی از ترکان غز (۵۲) (یا شخص دیگری)، با وزیر یا یکی از منشیان خود سخن می‌گفت و در ضمن آن از وی پرسید اگر متمرید یا آن ترک از در تسلیم درنیاید چه باید کرد؟ وزیر یا منشی پاسخ می‌دهند:

اگر جز به کام من آید جواب  
من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از او همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید». <sup>(۵۳)</sup> آنگاه سلطان درصدد جبران مافات و عذرخواهی برمی آید و فرمان می دهد شصت هزار مثقال <sup>(۵۴)</sup> و خلعتی، یا شصت هزار دینار به نیل <sup>(۵۵)</sup> یادوازده شتر نیل <sup>(۵۶)</sup> به عنوان صلّه شاهنامه برای فردوسی به طوس بفرستند.

موضوع شنیدنی دیگر آن است که چون صلّه محمودی از دروازه رودبار به شهر طوس وارد می شود، جنازه فردوسی حماسه سرای بزرگ ما را از دروازه دیگر شهر، دروازه رزان، بیرون می برده اند. <sup>(۵۷)</sup> پس ناگزیر صلّه سلطان را به دختر یا خواهر او (تنها وارث فردوسی) عرضه می کنند. عکس العمل این دو زن آزاده نیز قابل توجه است: در یک روایت آمده است که دختر فردوسی صلّه گرانبقدر سلطان را نپذیرفت و گفت: «بدان محتاج نیستم». و چون سلطان از این امر آگاه شد فرمان داد آن مال را به خواجه ابوبکر اسحق کرامی صرف عمارت رباط چاهه کنند که در حد طوس بود. <sup>(۵۸)</sup> بنا به قول نویسندگان مقدمه بایسنغری، ناصر خسرو در سفرنامه خود در ذیل حوادث سال ۴۳۷ نوشته است:

«چون به قریه چاهه رسیدیم رباطی بود بزرگ. گفتند: این رباط از وجه صلّه فردوسی است که سلطان محمود بدو فرستاد. چون او وفات یافته بود، وارث او قبول نکرد...»

در روایت دیگر گفته شده است چون صلّه سلطان را به خواهر فردوسی



تسلیم کردند، صله سلطان را نپذیرفت و گفت: «مرا به مال سلاطین جور احتیاجی نیست»<sup>(۵۹)</sup> روایت دیگر در این مورد چنین است که خواهر فردوسی صله سلطان را پذیرفت و با آن «بند آب طوس» را با گچ و سنگ از نو ساخت تا آرزوی دیرین برادرش جامه عمل پوشیده باشد و آن را بند عایشه فرخ نام نهادند.<sup>(۶۰)</sup>

به طوری که ملاحظه فرمودید در هیچ یک از این قصه‌ها و روایات مختلف آنها فردوسی از کسی تقاضای دریافت صله نکرده است. بلکه این محمود غزنوی است که به فردوسی وعده‌ای می‌دهد و بر خلاف آن عمل می‌کند. و فردوسی هم متقابلاً صله ناچیز او را به صورتی موهن به چند تن می‌بخشد و به سلطان پیغام می‌دهد که عمر خود را برای نظم شاهنامه جهت اکتساب مال و منال صرف نکرده است. دختر یا خواهر او نیز چون پس از مرگ فردوسی صله سلطان به دستش می‌رسد در کمال مناعت طبع و بزرگواری رفتار می‌کنند: یا آن را نمی‌پذیرند و سلطانی را که «اندر تبارش بزرگی نبوده» است بیدادگر و از جمله «سلاطین جور» می‌خوانند، یا عطیه سلطانی را صرف عمران و آبادانی طوس می‌کنند. این است رفتاری که به عقیده مردم فردوسی و افراد خاندانش در برابر محمود غزنوی انجام داده‌اند.

مردم ایران در این روایات که ما امروز آنها را قصه و افسانه می‌خوانیم، ولی خود ایشان آنها را عین حقیقت و واقع می‌دانسته‌اند، در باب بزرگواری فردوسی بدین حد نیز اکتفا نکرده‌اند و آزادگی و مناعت طبع فردوسی، این دهقان‌زاده نژاد طوسی، را در قصه دیگری که خلاصه آن بدین شرح است ذکر کرده‌اند:

«فردوسی در شب همان روزی که داستان جنگ رستم و اشکبوس را به‌نظم آورده بود و بر محمود غزنوی و شاعران دربار خوانده و اعجاب همگان را از

دلاوری رستم برانگیخته بود، رستم را در خواب می‌بیند. رستم در کمال احترام به فردوسی می‌گوید: جان من در بند حق‌گزاری تو است ولی قادر نیستم حق شاعری ترا بگذارم. فقط به یاد دارم در یکی از جنگ‌ها طوقی را که از زر سرخ بود با نیزه از گردن خصمی برگرفتم که در فلان محل بر زمین افتاد. آن را به عنوان صله از من بپذیر. فردوسی چون از خواب بیدار می‌شود، خواب را با کسی در میان نمی‌گذارد چه می‌ترسد وی را به کم خردی منسوب کنند. ولی روزی که با ایاز به همراه سلطان بود و گذار سلطان به همان محلی افتاد که رستم در خواب به فردوسی گفته بود طوق زرین در آنجاست، فردوسی موضوع خواب خود را به ایاز می‌گوید. ایاز که با فردوسی روابطی صمیمانه داشت، سلطان را بر آن می‌دارد که در آن مکان کاخی برای سلطان بنا کنند بدین امید که با زیر و زیر کردن زمین، نشانه‌ای از آن طوق زرین به دست آید. چون بکار می‌پردازند، آن طوق از زیر توده خاک بیرون می‌آید. ایاز طوق را به نظر سلطان می‌رساند و خواب فردوسی را باز می‌گوید. سلطان که پنداشته بود ایاز در صدد است با عنوان کردن خواب، این طوق زرین به فردوسی داده شود، می‌گوید طوق را به فردوسی بدهید. اما چون طوق را نزد فردوسی می‌آورند فردوسی با وجود افلاس گفت: این صله سخنوری و عطیه هنرست، بر همه سخنوران و هنرمندان قسمت باید کرد. سلطان از علو همت فردوسی در شگفت افتاد و دانست که این حکایت بیان واقع بوده. فی‌الجمله آن را به زر رایج تبدیل کردند و همچنان که فردوسی گفت قسمت نمودند «ولی فردوسی دیناری از آن را نپذیرفت».

این حکایت که امیر فخرالدین محمود یمین‌المستوفی الفریومدی به نظم آورده خود دلیل دیگری است بر اعتقاد عامه مردم ایران بر بزرگواری حماسه‌سرای بزرگ ایران زمین.<sup>(۶۱)</sup>

### اشاره‌ای به صراحت گفتار و ایران‌دوستی شاعر

در مطالبی که تاکنون به عرض رسانیدم در چند مورد به استواری عقیده فردوسی در مسائل ملی اشاره کردم. اینک به این روایت یگانه که در متنی متعلق به نیمه اول قرن پنجم آمده است نیز توجه بفرمایید:

«و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعرکرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم. واندر سپاه من هزار مردچون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمودوزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند. وزیرش گفت بایدکشت. هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته تا به غربت فرمان یافت»<sup>(۶۲)</sup>

این اعتقاد گروهی از مردم ایران بوده است درباره شهادت فردوسی در دفاع از حقیقت و احترام به بزرگ‌ترین قهرمان حماسه ملی ایران، در روزگاری که هنوز از مرگ فردوسی نیم قرن بیشتر نگذشته بوده است.

### بدخواهان فردوسی

موضوع دیگری که در این قصه‌ها، به خصوص آنجا که از صله محمود غزنوی به فردوسی و خلف وعده سلطان سخن به میان آمده است جلب توجه می‌کند آن است که عموماً در قصه‌ها سلطان به عنوان عامل اساسی این بی‌مهری نسبت به فردوسی معرفی نشده است. بلکه در اکثر روایات خواجه احمدبن حسن

میمندی وزیرست که رأی سلطان را تغییر می‌دهد و می‌گوید یک پیلوار زر سرخ زیاد است و اگر سلطان او را بیست یا شصت هزار درم عطا فرماید کفایت می‌کند. و بعد چون فردوسی صله ناچیز سلطان را به شرحی که گذشت بین حمای و فقاعی تقسیم می‌کند و خبر به سلطان می‌رسد، سلطان خواجه را سرزنش می‌کند که تو بدنامی مرا فراهم ساختی. باز هم این خواجه است که رأی سلطان را تغییر می‌دهد و در او می‌دمد که در این ماجرا عطا و حرمت سلطان مطرح است و فردوسی نباید با کار ناپسند خود شکوه و جلال سلطانی را در هم بشکند. سرانجام همین سخن وزیر در طبع سلطان مؤثر می‌افتد و آن‌گاه سلطان فردوسی را تهدید می‌کند که به عقوبت این بی‌حرمتی ترا در پای پیل خواهم افگند. در روایت دیگر ذکر شده است پس از سفر فردوسی به قهستان، حکمران این ناحیه نامه‌ای به سلطان می‌نویسد و حقایقی را درباره فردوسی و دشمنان وی به عرض می‌رساند و از غایت محرمیت و گستاخی که او را با سلطان بود عرضه داشت که فردوسی را بعد از سی سال به افساد هر کوه‌اندیش چرا نومید از درگاه باز باید گردانید؟ و حکایت عجز و نیاز و سوز و گداز که مشاهده کرده بود باز نمود و این دو بیت که:

گذشتم ایا سرور پاک رای

از این داوری تا به دیگر سرای

رسد لطف یزدان به فریاد من

ستاند به محشر از او داد من

در اثنای آن عریضه ذکر کرد و پیش سلطان فرستاد. از قضا این نامه در همان روزی به دست سلطان می‌رسد که سلطان در آن روز به مسجد جامع

غزنین رفته بود و برای اولین بار چشمش به دو بیتی می‌افتد که فردوسی پیش از گریختن از غزنین بر دیوار مسجد و در برابر جایگاه عبادت سلطان نوشته بود:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست  
 چگونه دریا کآن را کرانه پیدا نیست  
 چه غوطه‌ها که در او خوردم و ندیدم در  
 گناه بخت من است این گناه دریا نیست

تقارن این دو واقعه «خوفی در دل سلطان»<sup>(۶۳)</sup> به وجود می‌آورد و «سلطان به غایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی‌الحقیقه نتیجه بدی آن به عرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را به خطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت به فرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده اموات ثبت کردند و به عبرت هر چه تمام‌تر به قتل آوردند»<sup>(۶۴)</sup> گرچه در یک یا دو روایت دیگر این موضوع به صورت دیگری مطرح گردیده است یعنی ابوسهل همدانی<sup>(۶۵)</sup> با مخالفان خواجه را مسؤول بی‌مهری سلطان ذکر کرده و نیز نوشته‌اند شخصی که بیت

اگر جز به کام من آید جواب  
 من و گرز و میدان و افراسیاب

را در حضور سلطان خواند و از فردوسی تجدید خاطره‌ای کرد و همین امر موجب آمد که سلطان صله نهایی را نزد فردوسی بفرستد، خواجه احمدبن حسن میمندی بوده است.<sup>(۶۶)</sup> از طرف دیگر در اکثر این قصه‌ها از «ایاز»<sup>(۶۷)</sup> و در

یک مورد از ندیمی به نام «ماهک»<sup>(۶۸)</sup> به عنوان یار و مدد کار فردوسی در غزنین و دربار سلطان نام برده شده است به جز یک روایت که در آن به بدخواهی ایاز و تحریک سلطان به توسط وی درباره فردوسی اشاره‌ای رفته است.<sup>(۶۹)</sup>

اگر مطالبی را که در این قسمت به عرض رسانیدم بررسی کنیم به این نتایج می‌رسیم:

همانطوری که در اکثر کتابهای فارسی صوفیانه که مشتمل بر حکایاتی است سلطان محمود غزنوی به عنوان سلطان غازی و به صورت یک انسان وارسته و پاک نهاد و در ردیف صوفیان پاک باخته تصویر شده است، در قصه‌های مربوط به فردوسی نیز محمود و ایاز از این حسن ظن عمومی توده مردم در روزگاران پیش برخوردارند.

بر عکس این خواجه احمدبن حسن میمندی وزیر مقتدر محمود و مسعود غزنوی است که به اصطلاح «لبه تیز حمله» مردم در ماجرای فردوسی و سلطان متوجه اوست. مردم ایران او را موجب حرمان فردوسی دانسته‌اند. چه همچنان که گذشت هم اوست که یک بار به سلطان گفته است چون فردوسی به تعریض ترا دروغ‌زن خواند باید او را کشت. نیز همین وزیرست که سلطان را به پیمان‌شکنی می‌خواند و صله‌ای ناچیز نزد فردوسی می‌فرستد و چون فردوسی صله حقیر سلطانی را به صورتی موهن به چند تن می‌بخشد و خبر آن به سلطان می‌رسد، و سلطان در می‌یابد بی سبب به فردوسی بی مهری کرده است، بازسخنان افسون‌آمیز همین وزیر موجب تغییر رأی سلطان می‌گردد و آن‌گاه فردوسی را به افکندن در زیر پای پیل تهدید می‌کند.

شاید در پس این همه مخالفت مردم با خواجه احمدبن حسن میمندی

وزیر این حقیقت نهفته است که چون وی پس از ابوالعباس اسفراینی به وزارت رسید به مخالفت با کارهای این وزیرز ایران‌دوست پرداخت و از جمله فرمان داد تا دیوان را از زبان فارسی به زبان تازی بگردانند و در نتیجه زبان عربی را به جای زبان فارسی زبان رسمی اداری دربار غزنین کرد. پس عامه مردم ایران به طور کلی معتقد بوده‌اند که خواجه با آنچه با ایران و تمدن و فرهنگ و تاریخ حماسه ایران مربوط می‌شود نیز میانه خوبی نداشته است. از این رو در اکثر قصه‌ها او را در برابر فردوسی - که زنده کننده حماسه ملی ایران است - قرار داده و بدین طریق بابدنام ساختن این وزیر انتقام خود را از وی گرفته‌اند.

یکی دو مطلب دیگر را هم در این باب به عرض برسانم و به این بحث خاتمه بدهم. در روایات مذکور در فوق به دو بدخواه دیگر فردوسی نیز اشاره شده است. بدخواهانی، که چون فردوسی جان گرامی به پدر باز داد و کالبد تیره به مادر سپرد، به اصطلاح معروف بر پیکر مرده او چوب زده‌اند :

نخستین ایشان آن مذکوری است که در طبران بود و «تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت».<sup>(۷۰)</sup> در بیشتر این قصه‌ها نام این مرد متعصب را شیخ ابوالقاسم گرگانی ذکر کرده‌اند (در حالی که از نظر تاریخی شیخ ابوالقاسم گرگانی در حدود ۳۰ یا ۳۵ سال پیش از وفات فردوسی در گذشته بوده است) در هر حال نکته مسلم آن است که مردی متعصب به استناد حدیث نبوی: من تشبه یقوم فهو منهم، نگذاشته فردوسی را در گورستان شهر دفن کنند یا حاضر نشده است بر جنازه این مرد بزرگ نماز بگذارد. زیرا وی فردوسی را مردی می‌دانسته است عمر بر باد داده که تمامی عمر خود را به مدح گبرکان و

مجوسان و آتش پرستان صرف کرده و رافضی نیز بوده است.<sup>(۷۱)</sup> ملاحظه بفرمایید توده مسلمان ایران در برابر این گستاخی به کالبد بی جان فردوسی چگونه عکس العمل نشان داده است. بهترست این موضوع را از زبان عارف نامدار، شیخ فریدالدین عطار، بشنویم:

شنودم من که فردوسی طوسی  
 که کرد او در حکایت بی فسوسی  
 به بیست و پنج سال از نوک خامه  
 بسر می برد نقش شاهنامه  
 به آخر چون شد آن عمرش به آخر  
 ابوالقاسم که بد شیخ اکابر  
 اگرچه بود پیری پر نیاز او  
 نکرد از راه دین بر وی نماز او  
 چنین گفت او که فردوسی بسی گفت  
 همه در مدح گبری ناکسی گفت  
 به مدح گبرکان عمری بسر برد  
 چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد  
 مرا در کار او برگ ریا نیست  
 نمازم بر چنین شاعر روا نیست  
 چو فردوسی مسکین را ببردند  
 بریز خاک تاریکش سپردند



در آن شب شیخ او را دید در خواب  
که پیش شیخ آمد دیده پر آب  
ز مرد رنگ تاجی سبز بر سر  
لباسی سبزتر از سبزه در بر  
به پیش شیخ بنشست و چنین گفت:  
که ای جان تو با نور یقین جفت  
نکردی آن نماز از بی نیازی  
که می‌نگ آیدت زین نانمازی  
خدای توجهاتی پر فرشته  
همه از فیض روحانی سرشته  
فرستاد اینت لطف کارسازی  
که نا کردند بر خاکم نمازی  
خطم دادند بر فردوس اعلی  
که «فردوسی» به فردوس است اولی  
خطاب آمد که ای فردوسی پیر  
اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر  
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی  
بدان یک بیت تو حیدم که گفתי  
مشو نومید از فضل الهی  
مده بر فضل ما بخل گواهی

یقین می‌دان چو هستی مرد اسرار  
 که عاصی اندک است و فضل بسیار  
 گر آمرزم بیک ره خلق را پاک  
 نیامرزیده باشم جز کفی خاک  
 خداوندا تو می‌دانی که عطار  
 همه توحید تو گوید در اشعار  
 ز نور تو شعاعی می‌نماید  
 چو فردوسی فقاعی می‌گشاید  
 چو «فردوسی» ببخشش رایگان تو  
 به فضل خود به فردوسش رسان تو  
 به فردوسی که علیینش خوانند  
 مقام صدق و قصر دینش خوانند<sup>(۷۲)</sup>

توجه بفرمایید به نظر مردم اگر مذکری یا شیخی نابخرد بر جنازه فردوسی  
 نماز نمی‌خواند، خداوند بزرگ فردوسی را تنها به مناسبت یکی از این دو بیت  
 بلندی که در شاهنامه سروده است:

جهان را بلندی و پستی تویی  
 ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی<sup>(۷۳)</sup>

یا:

به نام خداوند جان و خرد  
 کزین برتر اندیشه بر نگذرد

در خور فردوسی اعلی می‌داند و فرشتگان را به استقبال جنازه فردوسی می‌فرستد. فردوسی نیز در همان شب اول قبر به خواب آن مرد متعصب می‌آید با تاجی زمردین بر سر و جامه‌ای سبزتر از سبزه در بر. آیا انتخاب رنگ سبز برای تاج و جامه فردوسی در برابر رنگ سیاه که شعار عباسیان و اهل سنت و جماعت و پیشوایان همان مذکر متعصب طبرانی است خود از نکته‌یابی و دقت خاص شیعیان ایران حکایت نمی‌کند؟ در پایان روایات مختلف مربوط به این امر از پیروزی حق بر باطل چنین یاد شده است که چون شیخ از خواب بیدار شد، پای برهنه و گریان به مزار فردوسی شتافت و بر قبر او نماز کرد و چند روز معتکف گشت و تا در حیات بود هر روز به زیارت او رفتی»

به علاوه در آثار البلاد و اخبار العباد قزوینی از یکی دیگر از منکران فردوسی ذکری به میان آمده است. او شیخ قطب‌الدین استاد غزالی است که روزی با همراهان بر قبر فردوسی می‌گذشت، یکی از همراهان به وی گفت به زیارت قبر فردوسی برویم. شیخ به او پاسخ داد: وی را رها کن چه عمر خود را در مدح مجوسان صرف کرده است. مردی که آن سخن را به شیخ گفته بود فردوسی را به خواب دید. فردوسی به زبان قرآن مجید به سخنان شیخ قطب‌الدین چنین پاسخ داد: «قل» للشیخ «لوانتم تملکون خزائن رحمۃ و بی اذاً لامسکتتم خشیۃ الانفاق و کان الانسان قتوراً»<sup>(۷۴)</sup>

### سبب مرگ فردوسی

در سبب مرگ فردوسی نیز در این کتابها به واقعه‌ای اشاره شده است، گرچه توجیه آن برای بنده مشکل است. نوشته‌اند چون فردوسی از بغداد به طوس بازگشت، روزی در بازار می‌گذشت، شنید که کودکی یکی از این دو بیت

او را می خواند:

چو رستم پدر باشد و من پسر  
نمانم به گیتی یکی تاجور

یا:

اگر شاه را شاه بودی پدر  
به سر برنهادی مرا تاج زر

فردوسی پس از شنیدن بیت از غایت حرمان و مکاره زمان که به مساعی  
جمیله او راه یافته بود آهی زد و غش کرد و چون او را به خانه بردند مرغ  
روحش از قالب قفس پرواز کرده بود. (۷۵)

به عقیده شما در نظر مردم چه ارتباطی بین شنیدن یکی از این دو بیت  
و درگذشت حماسه سرای بزرگ ما وجود داشته است؟ آیا دو لفظ «پدر» و «پسر»  
در بیت نخستین، ناگهان یاد پسر برومندش را که به روزگار جوانی به سرای  
باقی شافته بود در ذهن فردوسی پیر زنده کرده و به اصطلاح داغ این مرد کهنسال  
راتازه ساخته است؟ یا مضمون بیت دوم خاطره تلخ رفتار محمود غزنوی  
و نامردمی های دربار غزنین را در او زنده کرده است و شرنگ این ناکامی، این  
بارچنان کام وی را تلخ ساخته که شیرینی حیات را بدرود گفته و جان به جان  
آفرین تسلیم کرده است.

### حاصل سخن

آنچه را به عرض رسانیدم یک بار به اختصار و به سرعت مرور کنیم.  
در این قصه ها و افسانه ها - که، برخی آنها را حاصل خیال پردازی چند تن معدود

دانسته‌اند - چیزی جز این نیست که: فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است و همه معاصرانش به بزرگی مقام وی معترف بوده‌اند. ایرانی بوده است نژاد و ایران‌دوست و آشنا به تاریخ شاهان ایران و آنچه امروز «حماسه ملی» اش می‌خوانیم. به ایران و شاهان و قهرمانان شاهنامه عشق می‌ورزیده و کسی را اجازه نمی‌داده است آنان را تحقیر کند ولو سلطان مقتدری چون محمود غزنوی در صدد انجام این کار برآمده باشد. عشق به ایران او را به نظم تاریخ شاهان ایران سوق داده بوده و بدین جهت سی سال از عمر خود را صرف این کار بزرگ کرده است. وی مردی بوده است با مناعت طبع و علو همت که هرگز از کسی تقاضا نکرده بوده است به او صله‌ای بدهد. زیرا وی شاهنامه را برای کسب مال و منال به رشته نظم نکشیده بوده است. اما چون سلطان برخلاف وعده‌ای که به او داده است صله‌ای ناچیز برای وی می‌فرستد، فردوسی این کار را توهینی به خود تلقی می‌کند و بی آنکه خشم و رنجش سلطان را به چیزی بگیرد، صله سلطانی را در طرفه‌العینی به افرادی بی ارزش چون حمامی و فقاعی می‌بخشد و سلطان را در ابیاتی چند مرود نکوهش قرار می‌دهد. افرادی مغرض یا متعصب چه در زمان حیات و چه پس از مرگ فردوسی به تهمت‌های بی اساس وی را مورد بی‌مهری قرار می‌دهند در حالی که فردوسی ایرانی آزاده ایران دوست مسلمانی بوده است که با وجود اختلاف مذهب با اکثریت حاکم در خراسان آن روزگار، برخلاف مسلمانی گامی برنداشته و ابیات بسیار او در شاهنامه شاهدی صادق بر این مدعاست. به همین سبب مردم ایران در طی ده قرن اخیر هرگز به او فقط به چشم یک شاعر و سراینده عادی ننگریسته‌اند. هم در قصه‌ها و افسانه‌های خود او را گرامی داشته و کار بزرگش را ارج نهاده‌اند و هم به مرور زمان او را در

صف «جاودان‌ها» و «قهرمانان» جای داده‌اند. در نتیجه وی از محدوده «تاریخ» به قلمرو «حماسه» قدم نهاده و در کنار قهرمانان حماسه ملی ایران، یعنی شاهان و پهلوانان نامدار ایران زمین قرار گرفته است. و سپس آن چنان که طبیعت هر حماسه ملی است، مردم حوادث زندگی فردوسی، را که متعلق به روزگاران بسیار کهن نیست به افسانه و پسندها و معتقدات خود آمیخته و از او شخصیتی افسانه‌ای و حماسی و جاودانی ساخته‌اند بسیار زنده‌تر و جالب‌تر از وجود حقیقی و تاریخی او، یعنی همان کاری که پیروان ساده و پاک عقیده هر یک از ادیان و مذاهب یا پیشوایان و بزرگان خود کرده‌اند یا صوفیان صافی عقیدت با پیران خود.

آیا نمی‌توان گفت چکیده مطالبی که از غور در افسانه‌های مربوط به فردوسی به دست می‌آید با حاصل تتبعات پژوهشگران درباره وی سازگارست؟

### یادداشت‌ها:

۱. چند سخن درباره فردوسی، سعید نفیسی، مجله پیام نو، شماره ۵، ۱۳۲۷، تهران، ص ۱ تا ۴؛ نیز رک: مقدمه منتخب شاهنامه، به اهتمامی محمدعلی فروغی و حبیب یغمایی، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۱، «درباره او» فردوسی (فراوان سخن گفته‌اند اما معلومات یقینی بسیار کم و اکثر حکایاتی که نقل کرده‌اند افسانه است... این داستان به انواع مختلف روایت شده است و شاخ و برگ و جزئیات هم بسیار دارد که چون ما سراسر بی حقیقت می‌دانیم از نقل آنها خودداری می‌کنیم)؛ بیست مقاله، قزوینی، ج ۲/۱۸، چاپ دوم، ۱۳۳۲؛ «مقدمه جدید شاهنامه، یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً به مقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی‌اساس دیگر) تصریح می‌کند...؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱/۴۱۰، چاپ اول، ۱۳۳۲: «همین عظمت مقام و مرتبت زندگی او مانند بزرگان درجه اول ایرانی با افسانه‌ها و روایات مختلف آمیخته شده».
- از جمله خارجیانی که بر اساس مقدمه بایسنغری منظومه‌ای تألیف کرده Gosse Edmund در انگلیسی است. وی منظومه فردوسی در تبعد Firdausi in Exile را در ۴۳۲ بیت سروده است. در

- این باره رک: مجموعه سخنرانی‌های ششمین کنگره تحقیقات ایرانی، معرفی منظومه «فردوسی در تبعید»، دکتر منوچهر امیری، ص ۱۸۸ تا ۲۰۰، انتشارات دانشگاه آذربادگان، ۲۵۳۵.
۲. مقدمه بایسنغری.
۳. مقدمه شاهنامه فردوسی، مورخ ۶۷۵ ه.
۴. آثارالبلاد، تذکره دولتشاه، مقدمه بایسنغری.
۵. مقدمه شاهنامه مورخ ۶۷۵ ه؛ مقدمه شاهنامه پنجاب، تذکره دولتشاه.
۶. مجالس المؤمنین، نیز رک: تذکره دولتشاه، مجمل فصیحی، مقدمه شاهنامه دانشگاه پنجاب. در مجالس المؤمنین و تذکره دولتشاه یکی از ندیمان سلطان به نام «ماهک» واسطه آشنایی فردوسی با سلطان ذکر شده است. در مجالس المؤمنین قصه‌ای را که عنصری منظوم ساخت «رستم و اسفندیار» و در مقدمه شاهنامه دانشگاه پنجاب قصه «جنگ سیاوش» نام برده‌اند.
۷. مقدمه بایسنغری؛ نیز رک: مجالس المؤمنین.
۸. تاریخ گزیده، مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی.
۹. شاهنامه بایسنغری شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران، تهران، ۱۳۵۰ چاپ افست، مقدمه، ص ۲۲ تا ۲۲.
۱۰. تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۱۴، ص ۷ تا ۸.
۱۱. چهارمقاله، احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح دکتر محمد معین، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۳، چاپ سوم، ص ۷۵ تا ۸۳.
۱۲. تاریخ طبرستان، بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، تصحیح عباس اقبال، کتابخانه خاور، تهران، ۱۳۲۰، قسم دوم ص ۲۱ تا ۲۵.
۱۳. الهی نامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۹، ص ۲۸۶ تا ۲۸۷.
۱۴. اسرارنامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۸۰ تا ۱۹۰.
۱۵. آثارالبلاد و اخبارالعباد، زکریابن محمد بن محمود القزوی، دار صادر، دار بیروت، بیروت، ۱۹۶۰م، ص ۴۱۵ تا ۴۱۷.
۱۶. مقدمه نسخه خطی شاهنامه فردوسی، مکتوب به سال ۶۷۵ ه. ق. محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا با

۱۷. تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۹، ص ۳۵۱ و ۷۳۸. مطالبی که در این کتاب درباره فردوسی آمده از هر جهت با چهار مقاله نظامی عروضی یکسان است.

۱۸. رک: زیرنویس شماره ۹.

۱۹. مجمل فصیحی، فصیح احمد بن جلال الدین مجد خوافی، تصحیح محمود فرخ، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۱، ج ۲/۱۲۹ تا ۱۴۰.

۲۰. نسخه خطی شاهنامه فردوسی، مکتوب احتمالاً در قرن دهم هجری، محفوظ در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور.

۲۱. تذکره الشعراء، دولت شاه سمرقندی، تصحیح محمد اقبال، لاهور، ۱۹۳۹م، ص ۲۶ تا ۳۰.

۲۲. مجالس النفائس، میر نظام الدین علی شیر نوائی، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳، ص ۳۴۳ تا ۳۴۵.

۲۳. مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۹۹ه.ق.

۲۴. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.

۲۵. تذکره دولت شاه.

۲۶. مقدمه بایسنغری، نیز رک: مجالس المؤمنین.

۲۷. مقدمه بایسنغری.

۲۸. چهار مقاله.

۲۹. مجمل فصیحی.

۳۰. مقدمه بایسنغری.

۳۱. تاریخ گزیده، مقدمه بایسنغری، مجالس المؤمنین، تذکره دولت شاه. اما در مقدمه شاهنامه مورخ ۶۷۵ آمده است که سلطان «سخن سیرالملوک طرح انداخت و گفت شما چهار شاعرید در بدیهه هر یک مصراعی بگوئید تا هر کدام که فزون تر آید و دل پسند افتد نظم سیرالملوک بدان مقرر کم و به هر یک بیت یک مثقال طلا بدهم. همه شاعران انگشت بر چشم نهادند. پس آنکه بنیاد سخن کردند و گفتند. اول عنصری گفت دوم فرخی گفت سوم عسجدی گفت چهارم فردوسی گفت...»

۳۲. مقدمه بایسنغری، مجالس المؤمنین.

۳۳. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.

۳۴. مجالس المؤمنین.



۳۵. آثارالبلاد، تذکره دولت‌شاه.
۳۶. مقدمه بایسنغری، مجالس المؤمنین.
۳۷. چهار مقاله، مجالس المؤمنین.
۳۸. مجالس المؤمنین.
۳۹. مقدمه بایسنغری.
۴۰. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.
۴۱. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.
۴۲. در نسخه‌های مختلف چهار مقاله؛ بیست، پنجاه، شصت هزار درم؛ آثارالبلاد: یک پیل نقره؛ مقدمه شاهنامه مورخ ۶۷۵ و مقدمه شاهنامه پنجاب: پنجاه هزار درم؛ مقدمه بایسنغری شصت هزار درم؛ مجمل فصیحی: شصت بدره سیم؛ مجالس المؤمنین: هفتاد هزار درم؛ تذکره دولت‌شاه: شصت هزار درم.
۴۳. چهار مقاله، الهی نامه، مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین، تذکره دولت‌شاه.
۴۴. مقدمه بایسنغری، و نیز رک: مجالس المؤمنین.
۴۵. مقدمه بایسنغری.
۴۶. مجالس المؤمنین.
۴۷. مجمل فصیحی.
۴۸. ذکره دولت‌شاه.
۴۹. مجمل فصیحی.
۵۰. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی.
۵۱. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی.
۵۲. مقدمه بایسنغری، مجالس المؤمنین.
۵۳. چهار مقاله، به نقل از امیر معزی «که او گفت: از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که...».
۵۴. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.
۵۵. چهار مقاله.
۵۶. تذکره دولت‌شاه.
۵۷. چهار مقاله، تذکره دولت‌شاه.
۵۸. چهار مقاله، مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، تذکره دولت‌شاه، مجالس المؤمنین.

۵۹. این مطلب در نسخه‌های خطی موجود در سفرنامه ناصر خسرو نیامده است.  
 ۶۰. مقدمه بایسنغری، نیز رک: مجمل فصیحی، در این است اشعار امیر فخرالدین محمودبن الامیر یمین المستوفی الفریومدی:

ای روزگار از چه چنین بی مروتند  
 این سروران دهر به دور زمان ما  
 رستم که در نبرد بگفتی که از شرف  
 بهرام بوسه داد رکاب و عنان ما  
 یک شب به خواب گفتم به فردوسی: ای عزیز  
 در بند حق گزاردن تو است جان ما  
 آماده و نهاده فلان جا دینه‌ای است  
 از سعی گرز و خنجر گیتی ستان ما  
 بردار از آن که دسترس ما دگر نماند  
 هرچند شرمسار بود ز آن روان ما  
 از مردگان حکایت احسان چنان کنند  
 بی التماس مادم و بی امتحان ما  
 معلوم می‌شود که در این دور دون نواز  
 از مردگان کم اند بسی زندگان ما

۶۱. تاریخ سیستان.

۶۲. مقدمه شاهنامه مورخ ۶۷۵، مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی.

۶۳. مقدمه بایسنغری، و نیز مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.

۶۴. مجالس المؤمنین، نیز رک: مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی.

۶۵. مقدمه شاهنامه دانشگاه پنجاب.

۶۶. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.

۶۷. مقدمه بایسنغری، مجالس المؤمنین.

۶۸. مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.

۶۹. تذکره دولت‌شاه.

۷۰. چهار مقاله.

۷۱. چهارمقاله، تاریخ گزیده، مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین، تذکره دولتشاه.
۷۲. اسرارنامه.
۷۳. شادروان سعید نفیسی این بیت را از فردوسی نمی‌داند و در این باب می‌نویسد «چیزی که شگفت است این است که این بیت از فردوسی نیست و از شرفنامه نظامی است که حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست برده‌اند و اصل آن این است:
- پناه بلندی و پستی تویی  
همه نیستند آنچه هستی تویی؟
۷۴. آثارالبلاد و اخبارالعباد (سوره الاسری، آیه ۱۰۰).
۷۵. مقدمه بایسنغری، مجمل فصیحی، مجالس المؤمنین.